



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۶

حکایت شب دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد که من یکی‌ام از شما و بر احوال ایشان مطلع شدن الی آخره

شب چو شه محمود برمی‌گشت فرد
با گروهی قوم دزدان باز خورد

پس بگفتندش: که پی ای بوالوفا؟^(۱)
گفت شه: من هم یکی‌ام از شما

آن یکی گفت: ای گروه مکر کیش^(۲)
تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش

تا بگوید با حریفان در سَمَر^(۳)
کوچه دارد در جِیَلت^(۴) از هنر

آن یکی گفت: ای گروه فن‌فروش
هست خاصیت مرا اندر دو گوش

که بدانم سگ چه می‌گوید به بانگ
قوم گفتندش: ز دیناری دو دانگ

آن دگر گفت: ای گروه زرپرست
جمله خاصیت مرا چشم اندر است

هر که را شب بینم اندر قیروان
روز بشناسم من او را بی‌گمان

گفت یک: خاصیتم در بازو است
که زَنَم من نَقَبها^(۵) با زور دست

گفت یک: خاصیتم در بینی است
کار من در خاکها بو بینی^(۶) است

سیر النَّاسُ مَعَارِن^(۷) داد دست
که رسول آن را پی چه گفته است؟

" به همین جهت راز حدیث پیامبر بر من معلوم گشته است و درک کردم که چرا آن حضرت گفته است: «مردم همچون معادن هستند.» "

من ز خاک تن بدانم کاندرا آن
چند نقدست و؟ چه دارد او ز کان؟

در یکی کان زر بی اندازه دَرَج^(۸)
وآن دگر دخلش بود کمتر ز خرج

همچو مجنون بوکنم من خاک را
خاک لیلی را بیابم بی خطا

بوکنم دانم ز هر پیراهنی
گر بود یوسف و گر آهرمنی

همچو احمد که بَرَد بوی از یمن
زان نصیبی یافت این بینی من

که کدامین خاک همسایه زر است
یا کدامین خاک صِفر^(۹) و اَبتر^(۱۰) است

گفت یک: نک خاصیت در پنجاه ام
که کمندی افکنم طول عَلم^(۱۱)

همچو احمد که کمند انداخت جانمش
تا کمندش بُرد سوی آسمانش

گفت حقش: ای کمندانداز بیت
آن ز من دان ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ^(۱۲)

" حضرت حق به محمد فرمود: «ای کسی که به سوی بیت المعمور کمند می اندازی آن کمنداندازی را نیز از جانب من بدان» "

پس بپرسیدند زان شه کای سَنَد^(۱۳)
مر تو را خاصیت اندر چه بُود؟

گفت: در ریشم بود خاصیتم
که رهانم مجرمان را از نَقَم^(۱۴)

مجرمان را چون به جلادان دهند
چون بجنبد ریش من ایشان رهند

چون بجنبانم به رحمت ریش را
طی کنند آن قتل و آن تشویش را

قوم گفتندش که قطب ما توی
که خلاص روز محنتمان شوی

بعد از آن جمله بهم بیرون شدند
سوی قصر آن شه میمون شدند

چون سگی بانگی بزد از سوی راست
گفت: می‌گویند که سلطان با شماست

خاک بو کرد آن دگر از رِبوه‌ای^(۱۳)
گفت: این هست از وِثاق^(۱۴) بیوه‌ای

پس کمند انداخت استاد کمند
تا شدند آن سوی دیوار بلند

جای دیگر خاک را چون بوی کرد
گفت: خاک مخزن شاه‌یست فرد

نقب‌زن زد نقب در مخزن رسید
هر یکی از مخزن اسبابی کشید

بس زر و زربفت و گوهرهای زفت
قوم بردند و نهان کردند تفت^(۱۵)

شه مُعین دید منزل‌گاهشان
جلیه^(۱۶) و نام و پناه و راهشان

خویش را دزدید ازیشان بازگشت
روز در دیوان بگفت آن سرگذشت

پس روان گشتند سرهنگان مست
تا که دزدان را گرفتند و بیست^(۱۷)

دست‌بسته سوی دیوان آمدند
وز نهیب جان خود لرزان شدند

چونک استادند پیش تخت شاه
یار شبشان بود آن شاه چو ماه

آنک چشمش شب به هر که انداختی
روز دیدی بی شکش بشناختی

شاه را بر تخت دید و گفت: این
بود با ما دوش شبگرد و قرین

آنکه چندین خاصیت در ریش اوست
این گرفت^(۱۸) ما هم از تفتیش^(۱۹) اوست

عارف شه بود چشمش لاجرم
بر گشاد از معرفت لب با حشم^(۲۰)

گفت: وَهُوَ مَعَكُمْ^(۲۱) این شاه بود
فعل ما می‌دید و سرمان می‌شنود

" آن دزد گفت: «ای رفقا! آنکه دوشین همراه شما بود همین شاه بود.
همو کارهای ما را دید و اسرار ما را دریافت» "

چشم من ره برد شب شه را شناخت
جمله شب با روی ماهش عشق باخت

امت خود را بخواهم من از او
کو نگرداند ز عارف هیچ رو

چشم عارف دان امان هر دو کون
که بدو یابید هر بهرام عون^(۲۲)

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ^(۲۳) بود

" از آنرو محمد شفیع هر گنه کار است که چشم او بجز
حضرت حق به هیچ جانبی نلغزید. "

در شب دنیا که محبوب است شید^(۳۲)
ناظر حق بود و زو بودش امید

از اَلَمْ نَشْرَحْ^(۳۳) دو چشمش سرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن بر نتافت

" دو چشم حضرت محمد از حقیقت آیه اَلَمْ نَشْرَحْ بصیرت یافت و
حقایقی دید که جبرئیل تاب دیدن آنرا نداشت. "

مر یتیمی را که سرمه حق کشد
گردد او دُرُّ یتیم^(۳۴) با رَشْد^(۳۴)

نور او بر دُرِّها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود

در نظر بودش مَقَامَاتُ الْعِبَادِ^(۳۵)
لاجرم نامش خدا شاهد نهاد

آلت شاهد زبان و چشم تیز
که ز شبخیزش ندارد سر گریز

گر هزاران مدعی سر بر زند
گوش قاضی جانب شاهد کند

قاضیان را در حکومت این فن است
شاهد ایشان را دو چشم روشن است

گفت شاهد زان به جای دیده است
کو به دیده بی‌غرض سر دیده است

مدعی دیده‌ست اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض

حق همی‌خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کین غرضها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود

پس نبیند جمله را با طَمِّ و رِمِّ (۶۶)
حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصَمِّ (۶۷)

" در نتیجه خوب و بد هیچ چیز را نمی تواند ببیند، زیرا علاقه
وافر تو به چیزی، تو را کور و کر می کند. "

در دلش خورشید چون نوری نشانند
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی حجاب اسرار را
سیر روح مؤمن و کفار را

در زمین حق را و در چرخ سَمِّی (۶۸)
نیست پنهان تر ز روح آدمی

باز گرد از رَطَب (۶۷) و یابِس (۶۸)، حق نَوْرَد (۶۹)
روح را مِنْ أَمْرِ رَبِّي (۸۶) مَهْر کرد

پس چو دید آن روح را چشم عزیز
پس بر او پنهان نماند هیچ چیز

شاهد مطلق بود در هر نزاع
بشکند گفتش خمار هر صُدَاع (۷۰)

نام حق عدلست و شاهد آن اوست
شاهد عدلست زین رو چشم دوست

منظر حق دل بود در دو سرا
که نظر در شاهد آید شاه را

عشق حقّ و سِرِّ شاهدبازی اش
بود مایهٔ جمله پرده سازی اش (۷۱)

پس از آن لَوْلَاک (۷۲) گفت اندر لقا
در شب معراج شاهدباز ما

این قضا بر نیک و بد حاکم بود
بر قضا شاهد نه حاکم می شود؟

(۱*) حدیث قدسی

النَّاسُ مَعَارِنُ ...

«مردم همچون کانه‌ها و معادنند...»

(۲*) قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

ترجمه فارسی

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

ترجمه انگلیسی

... when thou threwest (a handful of dust), it was not thy act, but Allah's ...

(۳*) قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴

... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

ترجمه فارسی

... و او با شماست هر جا که باشید و خدا به آنچه انجام می دهید بیناست.

ترجمه انگلیسی

... And He is with you wheresoever ye may be. And Allah sees well all that ye do.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۳۷

وَ هُوَ مَعَكُمْ از او خبر می‌آید
در سینه از این خبر شرر می‌آید

زانی ناخوش که خویش نشناخته‌ای
چون بشناسی دگرچه در می‌آید

(۴*) قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.

ترجمه فارسی

چشمانش نلغزید و طغیان نکرد.

ترجمه انگلیسی

His sight (his eyes) did not swere and he (or his eyes) did not rebel.

(۵*) قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱

أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ؟

ترجمه فارسی

آیا سینه ات را [به نوری از سوی خود] گشاده نکردیم؟

ترجمه انگلیسی

Have We not expanded thee thy breast?

(۶*) ضرب المثل عربی

جَاءَ بِالطَّمِّ وَالرَّمِّ

آورد آب و خشکی را (آورد تر و خشک را یا آورد نفوس و اموال بسیار را)

(۷*) حدیث قدسی

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَىٰ وَ يُصَمُّ

عشق تو نسبت به اشیاء تو را کور و کر می کند.

(۸*) قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۵

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

ترجمه فارسی

و از تو دربارہ روح می پرسند، بگو: روح از امر پروردگار من است، و از دانش و علم جز اندکی به شما نداده اند.

ترجمه انگلیسی

They ask thee concerning the Spirit (of inspiration). Say: "The Spirit (cometh) by command of my Lord: of knowledge it is only a little that is communicated to you, (O men)!"

(۹*) حدیث قدسی

لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ.

اگر تو نمی بودی، جهان را نمی آفریدم.

- (۱) بُالِوفا: با وفا
- (۲) مَكْر كِيش: حيله گر، نیرنگ باز
- (۳) سَمَر: حکایت شبانه، قصه ای که معمولاً زیر نور ماه می گویند.
- (۴) حَبَلَت: خوی و سرشت، نهاد، فطرت
- (۵) نَقَب: راه باریکی که در زیر زمین حفر می کنند. جمع نقاب
- (۶) یو بینی: احساس بو
- (۷) نَرَج: پیچیدن چیزی در چیز دیگر. در اینجا به معنی نهفته شده است.
- (۸) صِفَر: توخالی
- (۹) اَبْتَر: بی دنباله، سترون
- (۱۰) عِلْم: کوه، جمع: اعلام
- (۱۱) سَنَد: مورد اعتماد، تکیه گاه
- (۱۲) نَقَم: عقوبت ها، نعمت ها
- (۱۳) زَبوه: پشته، تپه
- (۱۴) وِثَاق: خانه
- (۱۵) نَقَت: تند، یا شتاب
- (۱۶) جَلِیه: رنگ و رخسار و شکل ظاهری انسان، جمع جلی'
- (۱۷) بَیست: بست
- (۱۸) كَرَفَت: مؤاخذه، بازخواست
- (۱۹) تَفْتِيش: پرسی و جو، واریسی، تحقیق
- (۲۰) حَسَم: خویشان و کسان و خدمتکاران شخص، اینجا منظور همدستان و رفیقان است
- (۲۱) عَوْن: مساعدت، یاری
- (۲۲) شَیْد: خورشید
- (۲۳) دُر یتیم: مروارید تک، مروارید گرانها
- (۲۴) رَشَد: هدایت، با رَشَد یعنی کسی که دارای هدایت است، مهتدی
- (۲۵) مَقَامَاتُ الْعِبَاد: مراحل مختلف تکامل و بندگی
- (۲۶) سَمِی: بلند مرتبه، بالا بلند
- (۲۷) رَطَب: تر، آبدار
- (۲۸) یَاس: خشک
- (۲۹) نُورِد: چین، پیچ و تاب، بگرد، نوردیدن: گردیدن
- (۳۰) صَدَاغ: سر درد
- (۳۱) پردہ سازی: ساختن پرده نمایش، اینجا منظور آفرینش جهان است. گویی جهان همچون پرده نمایشی است که ساخته شده است.